

مجلس پانزدهم: لزوم تحصیل محبت الہی با عمل صالح

أعوذُ بالله من الشيطانِ الرجيمِ
بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي؟! إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلَى مِثْلِ حَالِي إِلَى قَبْرِي، لَمْ أُمَهِّدْهُ لِرَقْدَتِي وَلَمْ أَفْرُسْهُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ لِصُجْعَتِي! وَمَالِي لِأَبْكِي وَلَا أُدْرِي إِلَى مَا يَكُونُ مَصِيرِي؟! وَأَرَى نَفْسِي تُخَادِعُنِي وَأَيَّامِي تُخَاتِلُنِي وَقَدْ خَفَقَتْ عِنْدَ رَأْسِي أَجْنِحَةُ الْمَوْتِ، فَمَا لِي لِأَبْكِي؟!

معنی تسویف

در جملهٔ سابق، قبل از این جملات فرمود:

وَأَعْنَى بِالْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِي، فَقَدْ أَفْنَيْتُ بِالتَّسْوِيفِ وَالْأَمَالَ عُمْرِي، وَقَدْ نَزَلْتُ مَنزِلَةَ الْآسِيفِ مِنْ خَيْرِي!

«خدا یا مرا کمک کن به گریه کردن بر نفس خودم؛ برای اینکه این نفس من خیلی مرا به خسران و زیان انداخته است و تمام عمر من به تسویف (یعنی: امروز و فردا کردن، مدام کار را عقب انداختن؛ اینکه بگوید: سَوْفَ انجام می‌دهم، سَوْفَ انجام می‌دهم، یعنی: این کار را فردا می‌کنم، پس فردا

می‌کنم، در نزدیکی می‌کنم و...) و مسامحه گذشت.^۲ و دیگر اینکه عمر خودم را به آمال و آرزوها و خیالات گذارندم. و الآن من در منزل افرادی که یأس دارند، وارد شده‌ام.»
یعنی حال و منزلت من، حال یأس است، چون عمرم را به تسویف و آرزوها گذراندم و چیزی

^۱ خ ل: فَوْقَ.

^۲ احیاء العلوم، ج ۴، ص ۲۸، به نقل از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

«إِنَّ أَكْثَرَ صَبِيحِ أَهْلِ النَّارِ مِنَ التَّسْوِيفِ؛ بِيَشْتَرِينَ فَرِيادَ أَهْلِ دَوْخٍ، از تسویف است.»

در دستم نیست؛ پس خیری در من نیست و طبعاً در منزله و در مرحله آیسین وارد شده‌ام. بنابراین ای خدایا! من که در نفس خود خیری نمی‌بینم، مرا کمک کن بر گریه بر نفسم، این نفسی که مرا به حسرت و خسران و ضرر و زیان انداخته است! این نفس محتاج به گریه است، چون خیلی بدبخت و بیچاره است.

حسرت و ندامت، نتیجه امروز و فردا کردن

فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي؟! إِنْ أَنَا نَقَلْتُ عَلَىٰ مِثْلِ حَالِي إِلَىٰ قَبْرِي، لَمْ أُمَّهَدُهُ لِرَفْدَتِي وَلَمْ أَفْرُشْهُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ لَصَجْعَتِي!

کیست که حالش بدتر از من است؟! حال من چنین حالی است که عمرم به مسامحه و به تائی و به تأمل و به پرورش آرزوها و خیالات تمام شده، و الآن می‌خواهم از این مرحله عبور کنم و مرا در قبر ببرند. اگر من در این حال به سوی قبر خودم منتقل بشوم، آن قبری که من برای او تهیه و تدارکی ندیده‌ام، کیست که حالش خراب‌تر از من باشد؟! چون عمر من گذشته و دیگر نمی‌توانم کاری بکنم؛ عمری در پیش ندارم که تدارک کنم، عمری را که گذرانده‌ام، به تسویف و آمال گذرانده‌ام و الآن با دست خالی می‌روم، و نتیجه‌اش حسرت و ندامت است!

کیست که حالش بدتر از من باشد اگر در همین حالی که دارم، به سوی قبرم نقل بشوم؟! آن قبری که:

لَمْ أُمَّهَدُهُ لِرَفْدَتِي؛ «برای اینکه من در این قبر بخوابم، آن قبر را هیچ آماده نکرده‌ام!»

و لَمْ أَفْرُشْهُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ لَصَجْعَتِي؛ «برای اینکه من در اینجا بیارامم و استراحت کنم، آن قبر را با هیچ عمل صالحی فرش نکرده‌ام!»

آماده کردن قبر، با عمل صالح و حسنات

انسان که در جایی می‌خواهد بخوابد، آنجا را برای خودش مهیا می‌کند؛ اگر در بیابان است، خارها را از زمین می‌کند و سنگ‌ریزه‌ها را بر می‌دارد، جای مرطوبی نباشد، گل نباشد، محلّ عقرب و مار نباشد، زمین را تخلیه می‌کند، بعد فرش را پهن می‌کند و بعد می‌خوابد. حالا که من می‌خواهم بروم در این قبر بخوابم و این قبر را هیچ آماده نکرده‌ام، چه قسم بروم اینجا بخوابم؟! چون آماده کردن این قبر، به عمل صالح است، نه به فرش و بوریا خارجی؛ می‌خواهد بوریا باشد، می‌خواهد نباشد! این کفنی هم که بر انسان‌ها می‌کنند از نقطه نظر احترام به بدن است، و الا انسان را هم عریان در میان قبر بگذارند یا بدن انسان را در دریا بیندازند، فرق ندارد؛ آن خوابگاه واقعی که انسان در عالم برزخ دارد، این قبر نیست. این قبر را شما آئینه‌کاری کن، هیچ فایده ندارد. چون این محلّ بدن است و بدن هم دارد می‌پوسد و استخوان‌ها از همدیگر

جدا می‌شود و خاکستر می‌شود و می‌ریزد؛ این مال بدن است. آن عالم مثالی که انسان در پیش دارد که عالم صورت است و عذاب قبر و ثواب قبر، و همان عالم برزخ و عالم صورت است، آن را انسان باید فرس کند. فرسش عمل صالح است، که اگر انسان عمل صالح انجام بدهد، آنجا خوب فرس می‌شود؛ فرس‌های زیبایی هم دارد. بدن انسان در آنجا بدن برزخی است و آرامش خوب است.^۱

حالا اگر مرا به سوی قبرم حمل کنند درحالی‌که من هیچ عمل صالحی انجام نداده باشم، آن وقت برای اینکه من در میان قبر آرامشی داشته باشم، چطور گریه نکنم؟! خدا باید مرا کمک کند بر گریه کردن بر نفسی که این قدر وبال و خسرا^۲ن دامن‌گیرش شده است که تمام عمرش به آمال و تسویف گذشته است و حالا که می‌خواهد حرکت کند، هیچ آمادگی‌ای برای خوابگاه خودش درست نکرده است.

و مالی لا أبکی؟! «چرا من گریه نکنم؟! (اصلاً من مستحقّ گریه هستم و وجود مرا گریه گرفته است!)»

و لا أدری إلی ما یكون مصیری؟! «من اصلاً نمی‌دانم که ما را کجا می‌برند و مصیر و بازگشت من کجاست?!»

عمر تمام شد و دارند انسان را حرکت می‌دهند؛ به کجا؟ نمی‌دانم! این خیلی برای انسان ایجاد اضطراب و وحشت می‌کند که انسان را به یک جای گمنامی می‌برند و به یک جای تاریکی می‌برند که برای انسان هیچ روشن نیست که چه خواهد شد.

و أری نفسی تُخادِعنی؛ «و علاوه، الآن می‌بینم که این نفس دارد با من خدعه می‌کند!»

همین الآن هم این نفس می‌خواهد مرا گول بزند و با من از در حيله و مکر در بیاید! این همه عمر به تسویف و آمال گذشته و هزاران بار مرا گول زده است و فهمیدم که مرا گول می‌زند، باز هم از در خدعه و مکر می‌آید و باز هم این زینت‌های دنیا را جلوه می‌دهد و ریاست را جلوه می‌دهد و جاه و اعتبار را جلوه می‌دهد، و خلاصه غیر خدا را در قلب انسان می‌پروراند و آن باطل را برای انسان چشم‌گیر و پُر عظمت ارائه می‌دهد؛ الآن نفسم این طور است!
و آیامی تُخادِئنی؛ «این روزگار، من را می‌پذیرد با من از در ختل (یعنی: از در مکر و حقه‌بازی و از در غرور) در می‌آید.»

و قد خَفَقَتْ عِنْدَ رَأْسِي أَجْنَحَةُ الْمَوْتِ؛ «درحالی‌که بال‌های مرگ دور و بر سر من در جنبش و در جریان است!»

یعنی کانه مرغ از آسمان آمده است پایین، پایین، پایین، و الآن نزدیک است که روی

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۴.

سر من بنشیند، و مرتباً این بال‌ها را تکان می‌دهد و دور سر من حرکت می‌کند که بیاید بنشیند! یک لحظه مانده به نشستن، یک ساعت مانده به نشستن، در چنین موقع خطیری نفس دارد من را گول می‌زند و باز سُرک می‌زند، باز از این طرف دعوت می‌کند، باز منظری از مناظر دنیا را جلوه می‌دهد، باز حقی از اصول حقیقت را می‌خواهد در قلب من ضعیف کند؛ دست بر نمی‌دارد!

فَمَا لِي لَا أَبْكِي؟! «حالا من چرا گریه نکنم؟!»

وقتی که من حساب خودم را می‌رسم و می‌بینم نامه اعمال من این‌طور است، پس من مستحق گریه هستم! اصلاً چرا گریه نکنم؟! اساس تحقّق در این حالی که فعلاً من دارم، گریه است. اگر گریه نکنم خلاف اصل است؛ نه اینکه شادی و سرور برای من اصل است، و گریه یک امر خارج از اصل است و به عنوان طُرّو و عروض برای من حادث می‌شود، این‌طور نیست! حالا که من به حساب خود رسیدگی کردم و وضع من این‌طور است، اصل اوّلی درباره من اقتضای گریه می‌کند و اگر کسی مرا خندان ببیند باید تعجب کند!

مرحوم صاحب معالم که از فقهای بزرگ اسلام و پسر شهید ثانی است، می‌فرماید:

۱. عَجِبْتُ و مَا عَجِبْتُ *** لِكُلِّ ذِي عَيْنٍ قَرِيرَةٍ

۲. و أَمَامَهُ يَوْمٌ عَظِيمٌ *** فِيهِ يَنْكَشِفُ السَّرِيرَةَ

۳. هَذَا، و إِنْ ذَكَرَ ابْنُ آدَمَ *** مَا يُلَاقِي فِي الْحَفِيرَةِ

۴. بَكِيٌّ مِنْ هَوْلِ ذَلِكَ *** مُدَّةَ الْعُمْرِ الطَّوِيلَةِ

۱. «من تعجب می‌کنم از آن چشم‌های خنک و آرامی که نه غصّه‌ای دارد، نه گرمایی دارد، نه

اضطرابی دارد؛ چطور این چشم در دنیا آرام گرفته و تر و تازه شده است؟!»

۲. درحالتی که روزی را جلوی خود در پیش می‌بیند که سرائر و مخفیّاتِ ذهن و نیاتِ قلب

^۱ در *أمل الآمل*، ج ۱، ص ۵۹ از ایشان بدین‌گونه آورده:

و لَقَدْ عَجِبْتُ و مَا عَجِبْتُ *** لِكُلِّ ذِي عَيْنٍ قَرِيرَةٍ

ال

و أَمَامَهُ يَوْمٌ عَظِيمٌ *** فِيهِ تَنْكَشِفُ السَّرِيرَةَ

هَذَا، و لَوْ ذَكَرَ ابْنُ آدَمَ *** مَا يُلَاقِي فِي الْحَفِيرَةِ

لَبَكِيٌّ دَمًا مِنْ هَوْلِ ذَلِكَ *** مُدَّةَ الْعُمْرِ الْقَصِيرَةِ

فَاجْهَدْ لِنَفْسِكَ فِي الْخِلَاصِ *** فَدُونَهُ سُبُلٌ عَسِيرَةٌ

(محقّق)

در آنجا منکشف می‌شود و پرده از رویش برداشته می‌شود!

۳. اگر فرزند آدم بدانند که در حفیره و در قبر، چه بر سرش می‌آید و با چه چیزهایی برخورد می‌کند.

۴. کافی است که در تمام مدّت عمر طویل خود دائماً به گریه مشغول باشد..»

لحظة مرگ، وقت فعلیت نهایی هر انسان و مهر شدن نامه عمل او

فَمَا لِي لَا أَبْكِي؟! «چرا من گریه نکنم؟!»

أَبْكِي لِخُرُوجِ نَفْسِي! «من گریه می‌کنم برای اینکه نفس من می‌خواهد خارج بشود و من می‌خواهم جان بدهم!»

وقتی نفس از بدن بیرون آمد، دیگر کار تمام است! انسان هر کاری می‌تواند بکند و به هر درجه و مقامی و به هر منفعتی می‌تواند برسد، و هر ضرری را می‌تواند از خود بزدايد؛ اما این فقط در مال دنیا و در زمان حیات است.^۱ چون در زمان حیات، وجود انسان دارای قابلیت است؛ یعنی انسان می‌تواند خودش را عوض کند و از این رو به آن رو کند، او قابلیت پرورش دارد و می‌تواند نفس را به صورت‌های مختلف در بیاورد. چون عالم، عالم استعداد است و خداوند علی‌أعلیٰ بدن را به انسان به عنوان آلت داده است، و بدن هم مادی است و در زمان و مکان واقع است و کون و فساد دارد؛ لذا در تحت چرخ گردش تدریجی عالم، از قابلیت رو به فعلیت می‌رود. تا اینکه انسان می‌خواهد بمیرد؛ آن نفس آخر، دیگر تمام شد، و انسان را با تمام آن اعمالی که انجام داده است دیگر مهر می‌کنند، هرچه هست تمام شد. به این می‌گویند: فعلیت.

در عالم برزخ، استعداد نیست و معقول هم نیست که استعداد باشد؛ چون برزخ عالم تجرّد

و عالم خیال است - خیال، نه تصوّرات موهومی - یعنی عالم متخیله و عالم صورت، که از او به مثال و خیال تعبیر می‌کنیم و تجرّد دارد، مجرد است و مادی نیست،^۲ و عالمی که تجرّد داشته باشد، فعلیت محض است. انسان هر کاری کرده است، آنجا نتیجه‌اش هست؛ «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ» و «غَدًا حِسَابٌ» و «لَا عَمَلٌ!»^۳ معنایش این است. یعنی: «امروز انسان باید عمل کند و حسابی نیست، و آن هنگامی از انسان حساب می‌کشند که پرونده بسته بشود.»

^۱ جهت اطلاع از اینکه «بهترین سرمایه تکامل و تعالی انسان، عمر وی است» رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، مجلس چهارم.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۵۹ - ۱۷۸.

^۳ نهج البلاغه (عبد)، ج ۱، ص ۸۹؛ حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۷۶. معاد شناسی، ج ۶، ص ۲۸۱:

«امروز روز عمل و کردار است نه روز حساب و مؤاخذه؛ و فردا روز حساب و مؤاخذه است نه روز کردار و عمل.»

در اینجا هیچ وقت پرونده بسته نمی شود، و هیچ کس نمی تواند مطمئن باشد که بهشتی است و هیچ کس نمی تواند مطمئن باشد که جهنمی است؛ چون ممکن است که انسان جهنمی به واسطه یک عمل صالح، بهشتی بشود و یا انسان بهشتی، جهنمی بشود! ممکن است با یک لفظ، آدم کافر، مسلمان بشود؛ و با یک رگه و انکار، آدم مؤمن، کافر بشود! اینها به خاطر همین تغییر و تبدل است. مثل قطعه طلائی که به دست زرگر می دهند و می گویند: آقا این را شما به هر صورتی که می توانید در بیاورید، تا روز فلان؛ ما در روز فلان، این طلا را از شما می گیریم، حالا دیگر به هر صورت و هر کیفیتی که باشد خودت می دانی. حالا یا او آن را روز اول شکل انگشتر می کند، فردا خرابش می کند و شکل سینه بند می کند، پس فردا شکل گوشواره می کند، یک روز دیگر شکل شمش می کند؛ یا از اول مشغول صیانت این می شود و هر روز یک جایش را درست می کند و همین طور در تمام مدت یک ماه روی این کار می کند، و وقتی خواستند از او بگیرند، می گویند: دیگر تمام شد! می گوید: یک دقیقه دیگر به من مهلت بدهید تا یک صیقلش بدهم، می گویند: تمام شد و بسته شد، و هر کاری کردی تا به حال بود.

نفس هم همین طور است. انسان تا هنگامی که بدن دارد، می تواند نفس را به کیفیات مختلف در بیاورد، چون نفس انسان دارای صورت و شکل نیست و شکلی که نفس می گیرد تابع نیت و عمل انسان است؛ هر عمل صالحی که انسان انجام می دهد شکل نفسش فرق می کند، و هر عمل زشتی که انجام می دهد شکل نفسش فرق می کند؛ واقعاً فرق می کند! همین طور که صورت های مردم با هم تفاوت دارد، صورت های نفسی و ملکوتی افراد هم تفاوت دارد، و صورت های ملکوتی هر فرد نسبت به اعمال مختلفه، متفاوت است. و لذا نفس عیناً مانند مومی که در دست شماست و هر لحظه می توانید او را به شکل خاصی در بیاورید، آن هم همین طور است.

نفس انسان دارای قابلیت برای وصول به کمالات الهی است

می گویند: «النَّفْسُ هَيُولَانِيَّةٌ؛ نفس هیولانی است.» یعنی: اولش قابلیت محض است.^۱ هیولانی:

^۱ الله شناسی، ج ۱، ص ۹۳:

«خداوند ما را در أَحْسَن تَقْوِيم* (نیکوترین قوام) خلق فرموده است، و از جمیع اسماء حُسنی و صفات غلایای خود به ودیعت نهاده است. و نفس ما را هیولانی (یعنی قابلیت صرفه برای هر گونه فعلیت متصوره در طریق رشد و کمال و تخلُّق به اَسْمَاء و صفات خود) قرار داده است. و از جهت استعداد و امکان ترقی و تکامل و صعود از مدارج و معارج یقین و وصول به عرفان و توحید و فناء در ذات اقدس و بقاء در صفات مقدّسش، نامتناهی آفریده است. یعنی همان طور که در ذات و اسماء و صفات و افعال، خودش نامتناهی است ذاتاً و وجوداً و فعلیّه، ما را نامتناهی قرار داده است قابلیت و ایجاداً و استعداداً.»

بنابراین، از جهت امکان و استعداد، ترقی به اوج درجات صفات و اسماء حضرتش برای ما مقدور می باشد، و امکان

یعنی قابلیت محض. این را شما به هر شکلی که می‌خواهید درمی‌آورید. با عمل صالح، با نیت، با کار خیر، با مجاهده در راه خدا، با از خودگذشتگی و با جهاد اکبر، این نفس تربیت می‌شود، صیقل می‌شود و صورت انسانی به خودش می‌گیرد. انسان اگر این نفس را در مسیر دیگری انداخت، نفس صورت دیگری به خود می‌گیرد. اما خود آدم هم نمی‌فهمد! چون عالم، عالم ظاهر است و حقایق، در پشت پرده ماده محبوب‌اند و دیده نمی‌شوند؛ لذا آنچه در افراد دیده می‌شود همین شکل و شمایل ظاهری است و در آنجا مطلب به عکس است، آنجا شکل و شمایل ظاهری از بین می‌رود و شکل و شمایل واقعی پیش می‌آید. هر کس در دنیا نفسی را که قابلیت‌های مختلفی داشت، به هر قابلیت‌ی مهر کرد، مهر می‌شود.

از محالات عقلی بودن برگشت فعلیت به قابلیت

بعد از فعلیت، دیگر قابلیت غلط است؛ چیزی که فعلیت پیدا کرد دیگر نمی‌شود به مرحله قابلیت برگردد. تخم سیب قابلیت درخت سیب شدن را دارد، انسان آن را می‌کارد و دائماً رسیدگی می‌کند، تا این درخت سیب می‌شود. وقتی سیب شد، فعلیت شد. اما دیگر سیب نمی‌تواند حرکت کند و همین‌طور بیاید تا برسد به تخم سیب، و آن راهی را که رفته است برگردد، این محال است؛ برگشت از فعلیت به قابلیت محال است.

انسان از رحم مادر می‌آید و بزرگ می‌شود و پیرمرد می‌شود و می‌رود در میان قبر. این دیگر محال است که برود در رحم مادر و برود در عالم ذر. انسان از جوانی به پیری می‌رود، ولی محال است از پیری به جوانی بیاید؛ چون مراحل را که از جوانی به پیری طی کرده است، قابلیت را فعلیت داده است، و نمی‌شود از فعلیت به قابلیت رفت. شما که الان اینجا نشسته‌اید، مقداری کمالات علمی دارید و این کمالات علمی، آن زحمتی است که کشیده‌اید و مطالعه کرده‌اید و درس خوانده‌اید و به دست آورده‌اید. این مقدار کمالات علمی که الان دارید فعلیت است. از این می‌توانید جلوتر بروید؛ چون این فعلیت نسبت به یک مرحله، قابلیت است - فعلیت محض که نیست - پس این فعلیت نسبت به آن مرحله‌ای که قابلیت است، می‌تواند آن را فعلیت کند. اما نمی‌توانید عقب بیایید؛ یعنی کاری کنید که علوم شما دائماً رو به بساطت برود، رو به سذاجت برود و ساذج بشود؛ سازج نمی‌شود. یک کاری کنید که الان مدام این علوم کم بشود، کم بشود،

تخلّق به جمیع آنها موجود است؛ اما از جهت فعلیت و تحقّق آن قابلیت و تمرکز آن مدار حیات و صفات و افعال، منوط به حرکت و جهاد با نفس و طی راه و سبیل الی الله می‌باشد.

* اقتباس از سوره تین (۹۵) آیه ۴: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾. (محقق)
 امام شناسی، ج ۵، ص ۸۳: «به تحقیق که ما انسان را در نیکوترین قوامی آفریدیم.»

کم بشود، تا به آن اندازه‌ای که تازه می‌خواهید مدرسه بروید، و الف و ب بنویسید، و عین آن موقع باشید؛ این محال است.

«عدم امکان تبدیل فعلیت به قابلیت»، از براهین بطلان تناسخ

و بر همین برهان، استدلال می‌کنند بر بطلان تناسخ. یک عدّه هستند که می‌گویند: روح که از دار دنیا می‌رود، می‌رود در یک تن دیگری. اگر سعید باشد می‌آید در تن آدمی که کارهای خوب می‌کند و سعید است؛ اگر شقی باشد می‌رود در بدن اشقیاء. مثلاً روح یزید که شقی بوده است می‌آید در بدن یک شخص شقی، و روح فرعون می‌آید در بدن یزید؛ و روح آدمی که سعید و خوب بوده است، می‌آید در بدن خوب. براهینی در بطلان این کلام وجود دارد و شکی نیست که این حرف باطل است. یکی از براهینش همین است که: روزی که او مُرد، فعلیت پیدا کرد و دیگر محال است دو مرتبه از فعلیت خروج کند و حرکت کند به قابلیت. چون آن روحی که می‌خواهد بیاید در بدن، می‌رود در بدن طفل، و طفل هم قابلیت محض است. این از قابلیت دارد مدارج را طی می‌کند؛ از نطفه‌بودن می‌آید علقه می‌شود و مضغه می‌شود و استخوانش بسته می‌شود و طفل تامّ می‌شود و متولد می‌شود و همین‌طور جلو می‌آید. وقتی جلو آمد، این الآن در هر مرحله‌ای که بمیرد، یک فعلیتی دارد، و محال است انسان این فعلیت را دو مرتبه به مرحله قابلیت بیاورد. پس تناسخ محال است، و بر اساس این برهان فلسفی محال است.^۱

حالا حضرت می‌فرماید:

«چرا گریه نکنم؟!» ابکی لخروج نفسی؛ «گریه می‌کنم برای اینکه نفسم دارد خارج می‌شود!»

گریه نکردن بر عاقبت کار، ناشی از عدم شعور انسان

اگر نفس خارج شد، دیگر کار تمام است؛ و واقعاً هم گریه کردن دارد! اصلاً ما که گریه نمی‌کنیم، چون شعور نداریم! بنده خودم را عرض می‌کنم. واقعاً اگر این را تصور کند که وقتی نفس خارج شد، کار تمام است، خب این چه قسم می‌تواند آرام بگیرد؟! کار دیگر تمام می‌شود! تمام می‌شود و فعلیتش مهر می‌شود!^۲

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۸۳، تعلیقه.

^۲ تنبیه الخواطر ونزهة التواظر (مجموعه ورام)، ج ۱، ص ۲۶۹:

«و خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَى الْمَسْجِدِ، إِذَا قَوْمٌ يَتَحَدَّثُونَ وَيَضْحَكُونَ، قَالَ: «أَذْكُرُوا الْمَوْتَ؛ أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا وَ لَبَكَيْتُمْ كَثِيرًا!» ترجمه:

«پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ به سوی مسجد بیرون شدند، ناگاه گروهی را دیدند که با همدیگر حرف می‌زدند و می‌خندیدند، به آنها فرمودند: "به یاد مرگ باشید، قسم به کسی که جانم در دست اوست، اگر هر آنچه را می‌دانم، شما نیز می‌دانستید، هرآینه کم می‌خندیدید و بسیار گریه می‌کردید!"» (محقق)

آجر تا هنگامی که در کوره نرفته و پخته نیست، خشت و گِل است، انسان آن گِل را به شکل خشت می‌کند، به شکل کوزه می‌کند، به شکل کاسه می‌کند و به هر ظرفی که دلش می‌خواهد در می‌آورد؛ چون قابلیت دارد. ولی وقتی در کوره رفت دیگر تمام شد، آجر دو مرتبه گِل نمی‌شود! دیگر قبول نمی‌کند. گِل شود کوزه را که می‌شکنند، باید بیندازند در خاک روبه. دیگر نمی‌توانند کوزه را گِل کنند و به شکل دیگر در بیاورند؛ چون فعلیت شده است. خروج نفس هم همین‌طور است؛ نفس وقتی که خارج می‌شود، مهر فعلیت به او می‌خورد. حضرت سجّاد علیه السّلام می‌داند چطوری است؛ ولی وقتی مهر فعلیت می‌خورد، ما نمی‌فهمیم. حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: خروج نفس چه خبر است! و انسان چه اندازه باید مراقب و مواظب باشد که در هر لحظه‌ای از لحظات زندگی، مرگ را در پیش خود ببیند و هر دقیقه را بر حسابی و کتابی، اعمال نفس خود را محاسبه کند، تا اینکه وقتی انسان می‌خواهد از دار دنیا برود، فعلیتش خوب باشد؛ و الاً اگر بنا باشد انسان روزگار خود را به غفلت بگذراند، آن فعلیت پیش می‌آید و دیگر گِل وجود انسان به صورت کوزه در آمده است، اما کوزه‌ای که سوراخ است. این افرادی که گِل را تهیه می‌کنند و کوزه می‌سازند، اگر خوب کار کنند، کوزه تمام در می‌آید؛ اگر خوب کار نکنند این گِل، سرد می‌شود و له می‌شود. وقتی کوزه له شده در کوره رفت و در آمد؛ یا سوراخی زیرش هست و با آن سوراخ پخته شده است، و دیگر این کوزه آب نمی‌گیرد و هرچه آب بریزند، از آن کوزه خارج می‌شود؛ یا کوزه در حال پختن، ترک می‌خورد و به درد نمی‌خورد و کیفیت آن خراب است.

منظور از قبر و لحد، عالم برزخ و مثال است

أَبْكَى لِظُلْمَةِ قَبْرِى، أَبْكَى لِضَيْقِ لَحْدِى؛ «من گریه می‌کنم برای تاریکی قبر خودم، که اگر این قبر تاریک باشد چه کنم؟!»

مقصود تاریکی درون این قبر و قبر این بدن نیست! قبر، عالم مثال است. و الاً همه درون قبر تاریک می‌روند؛ پیغمبران هم درون قبر تاریک می‌روند، امیرالمؤمنین هم درون قبر تاریک رفته است. مقصود از این قبر، قبر بدن نیست و چراغ هم آنجا روشن نمی‌شود و نکیر و منکر هم درون این قبر نمی‌آیند و با این بدن گوشتی که مرده است، صحبت نمی‌کنند. آن روح به صورت مثالی تعلق می‌گیرد، و اسم عالم مثال «عالم قبر» است. آن وقت آنجا روشن است و تاریک نیست! شما فرض کنید که بدن شما الآن داخل این مسجد است و روشن. این مسجد را الآن تاریک و خاموش کنند، بدن شما تاریک می‌شود؛ اما آیا قلب شما تاریک است؟ نه، روشن است! هزار علم در دل شما هست و هزار آفتاب درخشان در دل شما می‌درخشد و هیچ مربوط به تاریکی مسجد نیست؛ مسجد می‌خواهد تاریک باشد، می‌خواهد روشن باشد. سنخه و ماهیت

آن روشنایی، قسم دیگری است. مقصود از ظلمت قبر، آن ظلمت عالم مثال است!^۱
من گریه می‌کنم برای تاریکی و ظلمتی که در مثال در پیش دارم، که باید از آن راه‌ها عبور
کنم و همه تاریک است، چه قسم عبور کنم؟!

علت و جوب احترام به جنازه مؤمن

أبکی لضیق لحدی! «من گریه می‌کنم برای تنگی و ضیق لحدی که بر من می‌گذارند، اگر خیلی
تنگ باشد!»

این لحد هم کنایه از همان عالم برزخ است، نه این لحد؛ این لحد را می‌خواهند تنگ بکنند،
می‌خواهند گشاد بکنند. این لحد را که گشاد می‌کنند، برای احترام بدن میت است، نه روحش؛
و الا لحد، ضیق باشد یا غیر ضیق باشد، بلند باشد یا کوتاه باشد، یا اصلاً بدن انسان را بدهند
خوراک حیوانات، یا بدن انسان را در دریا بیندازند، این تشریفات که برای بدن است، از این
نقطه نظر است که این بدن مدتی به نفس خدمت کرده است و لذا بدن مؤمن محترم شده و
احترامش این است که او را غسل بدهند و بشویند و کفن کنند و دفن کنند. ولی هیچ صحبت با
بدن نیست و همه صحبت با عالم مثال است، و ضیق لحد و سنگینی لحد (صحیح این لحدی که
ما می‌گوییم، لحد است) کنایه از تنگی عالم برزخ است.

سؤال نمودن نکیر و منکر از علوم حقیقی، نه ظاهری

أبکی لسؤال مُنکِر و نکیرِ إیّای! «من گریه می‌کنم از سؤال نکیر و منکری که می‌آیند و از من
سؤال می‌کنند!»

از من سؤال می‌کنند که عمرت را به چه گذراندی؟ چه خبر بود؟ آیا از من سؤال می‌کنند که
گلابی نظنز چه معنایی دارد؟ سیب مشهد چه مزه‌ای دارد؟ خربزه فلان چه خصوصیتی دارد؟
فلان سرمایه و فلان کالا در کجای دنیا بود؟ رود می‌سی‌سی‌پی کجاست؟ قلّه هیمالیا در کجای
دنیاست؟ آیا از انسان سؤال می‌کنند؟! اگر سؤال می‌کردند و انسان عمر خود را به این علوم
می‌گذراند، خب خوب بود؛ یک چیزی یاد می‌گرفت و آنجا جواب می‌داد. نادر شاه در چه
سنه‌ای کشته شد؟ تیمور لنگ در کدام سنه فتح کرد؟ دو تا کبوتری که بر فراز چنار پریدند، آن
کبوتر نر و ماده با یکدیگر چه گفتند؟ هیچ از انسان سؤال می‌کنند؟! آیا اگر علوم دنیایی انسان،
از این تاریخ و جغرافی و فیزیک و شیمی و ریاضیات، از همه اینها بالاتر برود و علم غیب هم
بداند، اما علم غیب مادی، یعنی بداند این دو تا کبوتر با همدیگر چه می‌گویند، این به چه درد

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون خصوصیات عالم مثال و برزخ رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، مجلس ۱۱ و ۱۲: «تمایزات
عالم طبع و برزخ و قیامت».

انسان می خورد؟! چون نکیر و منکر که از من این سؤال را نمی کنند!

این علوم، علوم ظاهری است و قیمتش فقط در جهت مقدمیت معناست. اگر عنوان مقدمیت آن ساقط شود، یک شاهی قیمت ندارد! انسان که دنبال علوم ریاضی و فیزیک و امثال اینها می رود، برای اینکه چیزی یاد بگیرد و به روح و نفسش کمک کند، مقدمه ای برای پیشرفت وجود خودش و مسلمین باشد و احتیاجات مردم را با آن برطرف کند؛ فایده اش این است. نه اینکه خودش موضوعیت دارد؛ هیچ موضوعیت ندارد و صفر است. آن وقت انسان باید به اندازه ای به این علوم اعتنا کند که مقدمیت دارد. اما اگر انسان از مقدمیت گذشت و این علوم را علوم اصیله برای خود قرار داد، عین بدبختی است!

منظور از علم غیر نافع در حدیث نبوی

پیغمبر فرمود:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ؛^۱ «خدایا من به تو پناه می برم از علمی

که فایده ندارد!»

نه علمی که دروغ و باطل است! بلکه علمی که درست است ولی برای ما فایده ندارد. هزار

^۱ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۸۵، تعلیقه ۱:

«این دعا در جوامع شیعه و عامه وارد است.

(۱) شیخ طوسی در مصباح المتهجد، طبع سنگی، ص ۵۳، در جمله تعقیبات نماز عصر ذکر نموده است که:

«ثُمَّ تَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَمِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَمِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ - الدَّعَاء.»

(۲) و راغب اصفهانی در محاضرات، ج ۱، ص ۳۵ آورده است:

«قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَ سَلَّمَ: «أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَا يَتَفَعَّلُ بِعِلْمِهِ.» وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَشَدُّ النَّاسِ نَدَامَةً عِنْدَ الْمَوْتِ الْعُلَمَاءُ الْمُفْرَطُونَ.» وَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَ سَلَّمَ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ، وَ عَيْنٍ لَا تَدْمَعُ، وَ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ؛ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ هَوْلَاءِ الْأَرْبَعِ.» ترجمه:

«بار پروردگارا! من پناه می برم به تو از علمی که نفع نرساند، و از قلبی که خشوع نداشته باشد، و از چشمی که اشک نبارد، و از نفسی که سیر نگردد؛ و من پناه میبرم به تو از شر این چهار صفت.»

(۳) و حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۴۰۱ سه روایت مختلف، دو تا با سند خود از ابوهریره و یکی از انس، روایت می کند که:

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَ سَلَّمَ يَدْعُو فَيَقُولُ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْأَرْبَعِ: مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ، وَ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ، وَ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ.» وَ دَرَّعَى مَرُورِيٌّ مِنْ أُنْسٍ وَارِدَ أَنَّ كَبْرَاءَ بْنَ عَزْبَةَ حَدَّثَهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ إِذْ دَعَا يَدْعُو فَيَقُولُ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَوْلَاءِ الْأَرْبَعِ.»

علم در این عالم خارج هست؛ به چه درد ما می خورد؟ علم موسیقی، علم درستی است یا غلط؟ علم بسیار دقیقی است، روی موضوعات بسیار دقیق، که اثرات واقعی خارجی دارد؛ با موسیقی یکی را خواب می کنند، یکی را بیدار می کنند، یکی را می کشند، یکی را می خندانند، یکی را می گریانند، یکی را دیوانه می کنند، با موزیک و موسیقی مردم را به جنگ می برند و چنان دیوانه می کنند که می روند و می کشند و هیچ نمی فهمند! این اثراتش است. ولی علم حرامی است؛ چون این اثرات ظاهری، بر مصالح انسان نیست! علم سحر، علم واقعی است، مثلاً بین دو نفر ایجاد محبت می کند؛ ولیکن حرام است، چون بر مصالح انسان نیست. علم کهنات^۱ هم همین طور است.

یکی از اوصاف متّین در خطبه همّام

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه همّام در وصف متّین دارد:

و وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ؛^۲ «متّین آن کسانی هستند که گوش های خود را فرا می دارند فقط بر آن علمی که برای آنها منفعت دارد.»^۳

دنبال هر علمی نمی روند، دنبال هر کلام و هر سخنی نمی روند، صحبت هر کسی را گوش نمی کنند، در هر مجلسی نمی روند و هر حرفی را نمی شنوند؛ چون حرف ها در دنیا خیلی زیاد است، و وقتی انسان این حرف ها را شنید، می آید در دل. شما الآن حرفی را که ده سال پیش شنیدید، در خاطراتان هست، چون در دل آمده است. وقتی آمد پر می کند، وقتی پر کرد، دیگر جایی برای خدا نمی ماند! حرف خدا بیاید، می بینید دل پر است، ردّ می شود و خداحافظی می کند و می رود. پس می گویند: انسان باید دل را فارغ کند تا اینکه جای سخن خدا در قلب باشد. افرادی که زیاد به علوم ظاهری توغّل می کنند و فرو می روند، دستشان از علم واقعی کوتاه می شود؛ علتش همین است، که آنجا را گرسنه و خالی گذاشتند، و دیگر بعداً به هیچ وجه من الوجوه قلب و دل قابلیت گرفتن علوم الهی را ندارد.

توصیه مهم و حیاتی شهید ثانی به طلاب علوم دینی

شهید ثانی می فرماید: «طلاب علوم دینی باید با دو بال کار کنند: یکی بال علم، یکی بال

^۱ لغت نامه دهخدا:

«کهنات: کاهنی، اخترشناس و فالگویی، غیب گویی کردن.»

^۲ نهج البلاغه (عبد)، ج ۲، ص ۱۸۵.

^۳ جهت اطلاع بیشتر از علومی که باید به دنبال تحصیل آنها بود، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۸۰، اشکال دوم.

عمل.»^۱

نماز شب بخوانند و مطالعه کنند. اگر مطالعه کنند و درس بخوانند و به نماز شب اعتنا نکنند، علوم ذهنی شان بالا می‌رود، ولی علم قلبی و وجدانی پیدا نمی‌کند و دیگر تا آخر عمر خشک می‌ماند!

و این حرف کاملاً درستی است؛ یعنی دل از این مطالب اشباع می‌شود، وقتی اشباع شد دیگر راه ندارد، و جا ندارد تا آن علوم بخواند بیاید! اگر از اوّل مشغول تهذیب و تزکیه باشد، این قابلیت از دست نمی‌رود و استعداد برای گرفتن آن صورّ معارف ملکوتی را دارد.

أبْكَى لِرُوحِي مِنْ قَبْرِ عُرْيَانًا ذَلِيلًا حَامِلًا ثَقْلِي عَلَيَّ ظَهْرِي! «من گریه می‌کنم برای خارج شدنم از قبر درحالتی که عریانم و ذلیلم و تمام گناهان و بدی‌هایی که انجام داده‌ام روی شانه من است!»
أَنْظُرُ مَرَّةً عَنِ يَمِينِي وَ أُخْرَى عَنِ شِمَالِي؛ «در محشر یک دفعه این طرف را نگاه می‌کنم و بعد آن طرف را نگاه می‌کنم و طرف راست را می‌بینم و طرف چپ را می‌بینم.»

إِذِ الْخَلَائِقُ فِي شَأْنٍ غَيْرِ شَأْنِي؛ «هر موجودی، هر مخلوقی و هر فردی در عالم خودش است، غیر از عالم من؛ و همه به کار خود مشغول، و همه گرفتار خود هستند.»

هیچ کس به درد دیگری نمی‌رسد، حتی پدر به درد فرزند نمی‌رسد؛ چون این قدر گرفتاری دارد که نمی‌تواند برسد، اصلاً نمی‌تواند برسد!

توجه شخص در حال خطر به خود و نسیان عزیزانش

در وقتی که زلزله می‌شود و عمارت‌ها یک‌مرتبه می‌خواهد خراب شود، این مادری که قربان بچه‌اش می‌رود، آن وقت این بچه شیرخوار را در اطاق یله می‌گذارد و فرار می‌کند به بیابان. بعد متوجه می‌شود که بچه را گذاشتم و خودم فرار کردم! حُبّ نفس این طور است؛ وقتی ضربه می‌آید، گیج می‌کند و انسان بدون اختیار به سوی مطلوبش حرکت می‌کند. چون مطلوب اوّلی حفظ جان است، بچه فراموش می‌شود، پدر فراموش می‌شود، زن فراموش می‌شود، فرزند فراموش می‌شود و تمام اینها فراموش می‌شوند.

﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ * وَصَحْبَيْهِ وَبَنِيهِ * لِكُلِّ أَمْرٍ مِّنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ * وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ * ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ * وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلْيَا غَبْرَةٌ * تَرَاهُهَا قَتْرَةٌ * أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرَةُ الْفَجْرَةُ﴾.^۲ وقتی که آن اضطراب می‌آید و قیامت بر پا

می‌شود، انسان از پدرش فرار می‌کند! محبت با پدر و مادر که اصلی‌ترین محبت در دنیا است چون بدن انسان از پدر بوده است؛ بالأخره بر اساس ماده است! اما آنجا این اعتبارات نیست و

^۱ منية المرید، ص ۱۵۰، فصل ۲: «فی أنّ الغرض من طلب العلم هو العمل.»

^۲ سوره عبس (۸۰) آیات ۳۴ - ۴۲. آیات ۳۷ الی ۴۱ فراز دعای ابو حمزه می‌باشد.

همه این اساس و اعتبارات از بین می‌رود.

﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ﴾؛^۱ «زمانی که در صور دمیده

می‌شود، همه نسب‌ها از بین می‌رود و دیگر نسبی نیست!»

نسب مال دنیاست؛ آنجا ارتباطات بر اساس نسب‌های واقعی و معنوی است. انسان از پدرش فرار می‌کند، از مادرش، از فرزندان، از زنش و از برادرش؛ و هر کس گرفتار اعمال و خاطرات خودش است و به خودش مشغول است.

﴿ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ﴾؛ «صورت‌هایی در آنجاست که بشاش، زیبا، خوشحال، مسرور و شادان

هستند و قهقهه می‌زنند و در عالم محشر از این طرف به آن طرف حرکت می‌کنند و نه تنها می‌خندند، بلکه خنده از روی بشاشت است.»

کأنه آن‌قدر خوشحال‌اند که دیگر نمی‌خواهند در پوست بگنجند! انگار منتظرند این عالم حشر و بعدش عالم نشر، تمام بشود و به حساب‌ها رسیدگی بشود و اینها پرواز کنند!

﴿وَوُجُوهُ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ﴾؛ «صورت‌هایی هم هست که خاک و غبار رویش نشسته است.»

﴿بَرَهَقَهَا فَتْرَةٌ﴾ [وَذَلَّةٌ]؛ «روی این خاک هم فقر و بدبختی و ذلت علاوه شده و نزدیک شده

است.»

دیدید بعضی از افراد مساکین، آب به صورت خودشان نمی‌زنند و این صورت غبار آلود می‌شود و رنگ چهره برمی‌گردد و از آن بشاشت تبدیل به تیرگی می‌شود، و بالخصوص اگر با فقر توأم شود. این صورت‌ها در آنجا به این صورت در می‌آید؛ چون فقر معنوی دارند و نظافت معنوی نکرده‌اند.

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرَةُ الْفَجَرَةُ﴾؛ «همان فُجَّار و فسَّاق و کفَّاری هستند که در دنیا کوششان تمام

عالم را گرفته است و بدبخت‌اند و دستشان خالی و کوتاه است، آنجا هم این بلاها به سرشان می‌آید.»

معنی عریانی انسان در روز قیامت

حضرت می‌فرمایند: من گریه می‌کنم که از قبر خارج بشوم و عریان باشم، عریان! چون آن لباس‌هایی که انسان در آنجا تن می‌کند، این کفن نیست و انسان با یک کفن دیگر بیرون می‌آید، و باید آن کفن دیگر را از اینجا با خودش ببرد. این کفن چه بسا ممکن است در قبر پیوسد! اصلاً آن بدنی که انسان با آن بدن در صحرای محشر حاضر می‌شود، این بدنِ قبری نیست و یک بدن دیگری است! با بدن جسمی در محشر می‌آید و معاد جسمی است؛ اما نه بدن مادی که آن را در قبر گذاشتند! کفن

^۱ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۰۱.

از بین رفته است، اصلاً همه چیز از بین رفته است! آنجا انسان احتیاج به کفنی دارد که همان کفن ملکوتی است، و متناسب با همان جسمی است که روح انسان در عالم حشر به آن جسم تعلق می‌گیرد؛ و فقط آن حجابِ عصمت پروردگار است که باید روی عیوب انسان و شبهات انسان را بگیرد، و الاً انسان عریان محسوب می‌شود! و لذا در بسیاری از روایات داریم: «کسانی که فلان گناه را کنند، در روز محشر عریان محشور می‌شوند!»^۱ حالا مؤمنین کفن بر آنها بیوشانند و صد هزار سال هم عمر کنند، باز هم آنجا عریان‌اند.

ذَلِيلًا؛ «(من گریه می‌کنم که از قبر بیرون بیایم و حال ذَلْتُ داشته باشم!)»
یعنی می‌بینم تمام نفوس زحمت کشیده‌اند، مجاهده کرده‌اند، راه‌هایی را طی کرده‌اند، به کمالاتی رسیده‌اند و در آنجا عزیزند؛ اما من ذلیم و کار نکرده‌ام. همه راه را گرفته‌اند و رفته‌اند، و من در دنیا از نفس خود گول خوردم و نتیجه‌اش ذَلْتُ اینجاست.
حَامِلًا ثِقَلِي عَلَيَّ ظَهْرِي؛ «و تمام گناهان و بارها روی دوش من است!»
کسی نیست که به من کمک کند و یک خرده از این گناهان بردارد و بگذارد روی دوش خودش و بگوید: ای بنده خدا، تو خیلی خسته شدی! این گناهان شانه‌های تو را خسته می‌کند، قدری از اینها را بده تا من برایت بیاورم! نه، آنها هم افرادی هستند که اگر کسی را پیدا کنند، می‌خواهند از گناهان خودشان یک چیزی بریزند؛ چون آنجا حمل گناه خیلی مشکل است. یک متفالش به اندازه کوه ابوقبیس است! آن وقت انسان چه قسم حمل کند؟!
متفالش به اندازه کوه ابوقبیس است! آن وقت انسان چه قسم حمل کند؟!

روایتی از پیامبر در حساب‌رسی حق الناس

روایت از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ داریم که می‌فرماید:
کسی که بمیرد و نسبت به حقوق مردم در نزد او مظلماً باشد، در روز قیامت خداوند
عَلِيٌّ أَعْلَىَّ می‌گوید: «مظلّمه و طلبش را بده! درهم است، دینار است، در عرض است، در مال
است؛ مظلّمه‌اش را هرچه هست بده!»
آنجا که پول و اینها نیست که بخواهد بدهد، نمی‌تواند بدهد! اگر بدهد، فایده ندارد! آنجا

^۱الفضائل، ص ۱۵۴، از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در شرح مطالبی که بر درهای بهشت و جهنّم نوشته شده است:

«و بر درب دوّم جهنّم دیدم که سه کلمه نوشته شده است، کلمه اوّل این است: "مَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يَكُونَ غُرِيَانًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلْيَكْسِ الْجُلُودَ الْعَارِيَةَ!" معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۳۸.

«هر کس می‌خواهد در روز قیامت برهنه و عریان نباشد باید بدن‌های عریان و برهنه مستمندان را در دنیا لباس بیوشاند.»

پول نیست، پول مال آن عالم نیست. آن وقت از حسنات این می گیرند و به آن کسی که حق او را خورده است، می دهند؛ و اگر حسنه نداشته باشد، از سیئات او می گیرند و به این بندگان خدا می دهند!^۱ در یک روایت دیگری داریم:

عدم لزوم طلب حلالیت از غیبت شونده و لزوم استغفار برای او

كَفَّارَةُ الْمُغْتَابِ أَنْ تَسْتَغْفِرَ لَهُ؟^۲ «کسی که از کس دیگری غیبت می کند، کفاره اش این است که استغفار کند.»

با اینکه خود غیبت هم یک مظلومه ای است، ولیکن نباید انسان در این مظلومه او را راضی کند؛ چون اگر برود و به شخصی که از او غیبت کرده است بگوید: من از شما غیبت کردم! متوجه می شود و خود این موجب کدورتش می شود. لذا در خصوص مظلومه غیبت پیغمبر فرمودند: «كَفَّارَةُ غَيْبَتِ اِيْنِ اِسْتِغْفَارِ كُنَيْد.»

نمی خواهد «حلال بودی» بطلبید و او را متوجه کنید که من پشت سر شما غیبت کردم! بله، اگر متوجه شده باشد که شما غیبت کردید، آن وقت در این صورت، برای اینکه آن کدورت را از قلب او بیرون بیاورید باید به او بگویید: «من معذرت می خواهم!» و در اینجا مؤثر است.^۳

این جمع بین این دو روایت بود: در باب غیبت داریم که کفاره این مظلومه استغفار است، ولی درباره سایر مظالم به همان کیفیت است که ذکر شد.

منظور از اصحاب الیمین و اصحاب الشمال

أَبْكَى لِخُرُوجِي مِنْ قَبْرِ عُرْيَانًا ذَلِيلًا، حَامِلًا ثِقْلِي عَلَى ظَهْرِي! أَنْظُرُ مَرَّةً عَنِ يَمِينِي! «یک خرده به طرف یمینم (یعنی جانب سعادت) نگاه می کنم.»

یمین کنایه از جانب سعادت است. از ماده یُمن است، و یُمن یعنی برکت. دست راست انسان را دست یمین می گویند، چون انسان با دست راست همه کارها را می کند و فعالیت می کند، لذا می گویند: دست برکت. دست چپ انسان، ضعیف تر است، لذا می گویند: دست شمال.

^۱ مجموعه ورام، ج ۱، ص ۵۳؛ الکافی، ج ۸، ص ۱۰۶؛ كشف الریبه، ص ۷۲:

«قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "مَنْ كَانَتْ لِأَخِيهِ عِنْدَهُ مَظْلَمَةٌ فِي عَرْضٍ أَوْ مَالٍ فَلْيَسْتَحْلِلْهَا مِنْهُ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمَ لَيْسَ هُنَاكَ دِينَارٌ وَلَا دِرْهَمٌ يُؤْخَذُ مِنْ حَسَنَاتِهِ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ لَهُ حَسَنَاتٌ أَخَذَ مِنْ سَيِّئَاتٍ صَاحِبِهِ فَيَزِيدُ عَلَى سَيِّئَاتِهِ!"»

^۲ كشف الریبه، ص ۷۲:

«قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "كَفَّارَةُ مَنْ اسْتَعْبَثَهُ أَنْ تَسْتَغْفِرَ لَهُ."»

^۳ جهت اطلاع بیشتر درباره غیبت و کفاره آن، رجوع شود به مطلع انوار، ج ۴، ص ۴۱۰ - ۴۱۷.

اصحاب الیمین: یعنی اصحابی که در طرف سعادت اند. اصحاب الشّمال: یعنی اشقیاء و آنهایی که در ناحیه شقاوت اند. اصحاب الیمین: یعنی بهشتی. اصحاب الشّمال: یعنی جهنمی.^۱
من از قبر بیرون می آیم و یک نگاه به این طرف می کنم، اصحاب الیمین؛ یک نگاه به این طرف می کنم، اصحاب الشّمال. می بینم همه به خود مشغول اند!
إِذِ الْخَلَائِقُ فِي شَأْنٍ غَيْرِ شَأْنِي؛ «تمام خلایق به خودشان مشغول اند و در شئونی هستند غیر شأن من!»

هیچ کس به فکرش نمی آید که این بنده مسکین چه بدبختی ای الآن دارد به سرش می آید، و بیاید قدری به او کمک کند؛ اصلاً به فکرشان خطور نمی کند!

جلب منفعت شخصی محور دوستی های دنیا

﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾^۲

«روزی است که در آنجا نه مال به درد انسان می خورد و نه فرزندان * مگر آن کسی که با قلب سلیم پیش خدا بیاید (و فقط آن قلبی که سلامت پیدا کرده است به درد انسان می خورد).»
امورات دنیا همین طور است! اینها که قربان صدقه همدیگر می روند، آقا همه اش بی خود است! عاشق می شوند و برای عشق چه کارها می کنند، اینها همه اش عاقبت دنیاست.

عشق هایی کز پی رنگی بود *** عشق نبود، عاقبت، ننگی بود^۳

این مادر که بچه اش را دوست دارد، این جناب شوهر که عیالش را دوست دارد، این برادر که برادرش را دوست دارد؛ تمام اینها روی اساسی است و آن اساس، اساس جلب منفعت شخصی است. اگر آن اساس متزلزل شد، نه اینکه دوست دارد، بلکه منفورترین افراد روزگار در نزد اوست. شریک، شریک را دوست دارد. روزی که می خواهند دکان باز کنند، چنان این به او کمک می کند، چنان آن به او کمک می کند، این آینه را پاک می کند، این آب و جارو می کند، این شیشه را پاک می کند، نقل و نبات از دهان هم به همدیگر خیر می کنند! چون می بینند که الآن شرکت کرده اند و مشتری می آید و برای خالی کردن جیبش، هر دو با همدیگر تشریک مساعی دارند! لذا همدیگر را آن قدر دوست دارند که اگر کسی مختصر جسارتی به آن شریک کند، او واقعاً عصبانی می شود و رگ های گلو و پیشانی اش برافروخته می شود. اما پناه به خدا، از آن روزی که این شرکت بخواهد از بین برود و مضمحل بشود و اختلافی پیش آمده باشد و به هم سوء ظن پیدا کرده باشند و دیگر با همدیگر بر آن اساس کار نکنند؛ این می آید رویش را

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۷.

^۲ سوره شعراء (۲۶) آیه ۸۸ و ۸۹.

^۳ مثنوی معنوی، دفتر اول.

آن طرف می‌کند و آن هم می‌آید رویش را آن طرف می‌کند، این به او سلام نمی‌کند و او هم به این سلام نمی‌کند. می‌آید از دست شریکش شکایت می‌کند و آنچه بدی‌ها در دنیا است، به او می‌گوید؛ خیلی هم این عجیب است که می‌گویند: حضرت آقا، به این دلیل، به آن دلیل، به آن دلیل، به آن دلیل و... حرف من را گوش کن، همه حرفم درست است! آقا آخر، رفیقت هم که شریک است همین حرف را درباره تو می‌زند. و او هم می‌گوید: تمام معایب پیش توست، و هیچ عیبی خدا خلق نکرده است مگر اینکه این دارد، و چنین و چنان و چنان و چنان و... چون آن محور استفاده، متزلزل شد، این دوستی تبدیل به دشمنی شد.

زن و شوهر همدیگر را دوست دارند، برای یک غریزه الهی که در آنها نهاده است و روی آن اساس، آنها همدیگر را تجاذب می‌کنند. وقتی آن اساس متزلزل شود، این مرد می‌خواهد زنش را بردارد و سنگ قلاب کند و او را در آنجا بیندازد! آن زن می‌گوید: تمام کوه‌های عالم إن شاء الله بیاید روی سر این شوهر خراب شود! از این آدم ناجنس‌تر، بدتر و پلیدتر نیست! یک دفعه این زن آمد چه ادعایی کرد!

خاطره علامه طهرانی از سفر حج تمتع به همراه خواهرشان

جای همه آقایان خالی، یک سفر رفته بودیم مکه، در منا که رفته بودیم و رمی جمار کرده بودیم و آمده بودیم، کسی از همان افرادی که در کاروان ما بود، آدم خیلی خوب و خوش دلی هم بود، اردبیلی بود، دیدم آمد و گفت: آقا ما رفتیم و سنگمان را زدیم، اما تماشایی بود، جمعیت این طور بود و آن طور بود و... بعد گفت:

بعضی‌ها به جای سنگ مثلاً کفش می‌زدند و شیطان را لعن می‌کردند، یکی عصا پرت می‌کرد، یکی هم لنگه کفش پرت می‌کرد! زنی لنگه کفشش را بلند کرده بود و این را می‌خواست به آن ستون بزند، گفتم: بابا لنگه کفش که فایده ندارد، باید سنگت را بزنی! گفت: سنگ خودم را زده‌ام، حالا می‌خواهم این را عوض شوهرم بزنم! آن وقت: این لنگ کفش را بلند می‌کرد و به این می‌زد و می‌گفت: ای پدر سوخته! تویی که شوهر من را اغفال کردی! به شیطان می‌گفت: ای پدر سوخته! تویی که شوهر من را اغفال کردی!

حالا اگر در شب عروسی به این خانم می‌گفتند: این شوهر کیست؟ می‌گفت: این روح ملکوتی است! انسانی است که اصلاً نباید به او انسان گفت! این روح است، روح الله است، حضرت عیسی بن مریم آمده است در این دنیا! اما حالا به او چه می‌گوید؟ می‌گوید: این قعر جهنم است! چون اساس، متزلزل شد.

فقط دوستی‌هایی که بر اساس تقواست باقی می‌ماند

﴿الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ﴾؛^۱ «در آنجا افرادی که اینجا به هم محبت دارند، محبت‌ها تبدیل به دشمنی می‌شود؛ مگر متقین (که اساس محبتشان بر محور تقوا و خداست؛ آنها دیگر همدیگر را روی معنا دوست دارند).»

حالا ممکن است زن و شوهر هم این‌طور باشند، یا دو تا برادر هم این‌طور باشند و همدیگر را برای خدا دوست داشته باشند. ممکن است پدر و فرزند هم این‌طور باشند، یا رفاقتی که انسان با رفقای دینی خودش و با برادران دینی خودش دارد؛ آن وقت آن اساس باقی است. چون اساس آن محبت، اساس معنوی و ملکوتی است، در آنجا هم هست. بقیه اساس‌های محبت، همه متزلزل می‌شود؛ همه!^۲

به تمام این قربان صدقه‌هایی که به شما می‌گویند، گوش نکنید! به سلام و صلوات‌ها گوش نکنید! اینها همه‌اش برای پف است!

اگر دیدید که یک وقت حضرت جناب آقا را در مجلسی دعوت کردند، که آقا حتماً سر سفره ما بیاید و فلان مجلس بدون نور جمال مبارک اصلاً فایده ندارد، و...؛ همه اینها یاوه است! می‌خواهند شما را آنجا ببرند، بعد به شما دست بزنند و شما را ریش‌خند کنند و از وجودتان استفاده سوء کنند، بعد به نتایج موهومی و باطل خود برسند؛ همین! هیچ غرض دیگری نیست!

یک روز که شما یک مختصر تزاممی با مادّیات و منافع آنها داشته باشید، چه کار می‌کنند؟! می‌گویند: اصلاً در روی زمین هیچ فردی از او خراب‌تر نیست! هزار عیب برای شما جعل می‌کنند و می‌تراشند، و تمام محاسن شما را انکار می‌کنند.
مرد حق آن کسی است که می‌گوید:

خلق را^۳ تقلیدشان بر باد داد *** ای دو صد لعنت بر این تقلید باد^۴

آن کسی است که هوا و هوس و بالا بردن و پایین آوردن و تعریف و تمجید کردن خلق را ببوسد و بگوید: مبارک خودتان باشد! تا اگر بگذارند، انسان بتواند یک نفسی بکشد؛ اگر نگذاشتند هم که نگذاشتند!

^۱ سوره زخرف (۴۳) آیه ۶۷.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۴، ص ۳۰۷-۳۰۹.

^۳ خ ل: مر مرا.

^۴ مثنوی معنوی، دفتر دوم.

﴿لِكُلِّ أَمْرٍ مِّنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾^۱ «هر کس در آنجا یک بدبختی به سرش هست و در آنجا یک شأنی مختص به خودش دارد که او را از اینکه دنبال شأنی دیگری برود، بی‌نیاز می‌کند.»
اصلاً فکرش نمی‌رسد که دنبال شأنی دیگری بیاید و به کار دیگری رسیدگی کند! هر کس در آنجا به دنبال پرونده خودش است.
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ سوره عبس (۸۰) آیه ۳۷؛ فراز دعای ابوحمزه ثمالی.